



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵

آدمی چون کشتی است و بادبان

تا کی آرد باد را آن بادران؟

آدمی در مثل مانند کشتی و بادبان بر روی دریای یکتایی است. باید به انتظار نشست که چه موقع آفریدگار باد، خداوند در اثر تسلیم و فضاگشایی آن باد مساعد را به حرکت درمی آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم

تیره چشمیم و، در آب روشنیم

ما به عنوان هشیاری در کشتی ذهن هستیم و بر روی دریای یکتایی با ستیزه کردن به هم برخورد می‌کنیم. چون با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم، چشمانمان تیره است اما نمی‌دانیم در آب روشن یکتایی، در آغوش خداوند هستیم و باید از کشتی بیرون پریده و با دریا یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آب آب

ای کسی که در کشتی تن، در ذهن به خواب غفلت فرو رفته‌ای، آب هشیاری جسمی را با ذهن دیدی و آن را می‌شناسی. اینک به آب آب یعنی به هشیاری نظر که هشیاری جسمی را به وجود آورده بنگر و از آن آگاه باش.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی ست کو می راندش

روح را روحی ست کو می خواندش

آب هشیاری جسمی را آبی دیگر که هشیاری نظر است می راند، روح را هم یک روح بزرگ که همان روح خداست به خودش می خواند و جذب می کند. [مراقب باش با دید همانیدگی ها مقاومت نکنی و در کشتی تن گرفتار نشوی، قرین خدا شو تا با مرکز عدم و باد کن فکان تو را به سوی خودش بکشد و از جنس خودش کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

این جهان چون خُس به دست بادِ غیب

عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب

همه این جهان وجود مانند برگِ کاهی در دست بادِ غیب، نیروی زندگی است که کل کائنات را اداره می کند و عاجزی پیشه گرفته یعنی تسلیم شده و در اختیار خداوند است، [به غیر از انسان که با من ذهنی می گوید: می دانم، که باید تسلیم شود و بگوید: من با این من ذهنی چیزی نمی دانم] زیرا عدل و انصاف خداوند...

[ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۱

گه بلندش می کند، گاهیش پست

گه درستش می کند، گاهی شکست

گاهی با زیاد کردن همانیدگی ها او را بلند کرده و بالا می برد، گاهی آن ها را از او می گیرد و او را پست می کند. گاهی با فضاگشایی او را درست کرده و از جنس خودش می کند و گاهی نیز با فضابندی او را می شکند و از بین می برد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۲

گَه یمینش می‌برد، گاهی یَسار

گَه گِلستانش کند، گاهیش خار

گاهی او را به راست، فضای یکتایی می‌برد و از جنس حضور و مست می‌کند و گاهی به چپ، من‌ذهنی و دردهای آن می‌برد، گاهی او را گلستان و از جنس فضای گشوده‌شده می‌کند و گاهی از جنس خارِ من‌ذهنی و درد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۳

دست پنهان و، قلم بین خط‌گزار

اسب در جَوَلان و، ناپیدا سوار

دستِ نویسنده، زندگی پنهان است ولی قلم صنع او با «جَفَّ الْقَلَمُ» درون ما را در بیرون منعکس می‌کند و اتفاقات را به وجود می‌آورد. اسب جهان می‌تازد و سواری که اسب را می‌تازاند، ناپیداست. کسی که جهان را اداره می‌کند با ذهن دیده نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

تیر، پَران بین و، ناپیدا کمان

جان‌ها پیدا و، پنهان، جانِ جان

تیری که انداخته می‌شود در هوا پَران است تو تیر را در آسمان می‌بینی اما کمان را نمی‌بینی، جان‌ها یعنی جانِ حیوانی پیداست، تو جسم‌ها که با آن همانیده هستی را می‌بینی، اما جانِ جان، خداوند که پنهان است را نمی‌بینی. [وقتی تیر بلا به همانیدگی‌های ما می‌خورد و باد قضا و قدر آن را با خود می‌برد، زندگی به ما نشان می‌دهد که به جای او چیز دیگری را نمی‌توانیم در مرکزمان بگذاریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵



باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

باد جنبانی ست اینجا با دران

وقتی که دیدی باد کن فکان در حال حرکت و جنبش است بدان که آن باد، منبع و جنباننده‌ای دارد.

[ما باید فضا را باز کرده و با من‌ذهنی‌مان در کار زندگی مقاومت و دخالت نکنیم تا باد کن فکان به ما کمک کند].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مَرْوَحَه‌یْ تَصْرِیْفِ صُنْعِ اِیْزِدش

زد بَرین باد و، همی جنباندش

*مَرْوَحَه: بادبزن

بادبزن تغییر آفرینش خداوند، به این باد می‌زند و آن را می‌جنباند، یعنی اگر فضاگشایی کنیم، باد کن فکان، «بشو و می‌شود» که به وسیله قانون قضا می‌وزد، در این لحظه، عقل کل را در اختیار ما قرار می‌دهد و همه چیز را به نفع ما تعیین می‌کند ولی اگر با من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت کنیم به ضرر ما تمام می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۳۲

باد را حق، گه بهاری می‌کند

در دیش زین لطف عاری می‌کند

خداوند گاهی باد را به باد بهاری تبدیل می‌کند و بر اثر آن، زمین پر از گل‌ها و ریاحین می‌شود و هم او در فصل زمستان، این لطافت را از آن می‌گیرد و درختان شکوفایی و برگ‌های‌شان را از دست می‌دهند. [من‌ذهنی و دردهایش زمستان ماست، ما باید با تسلیم و فضاگشایی اجازه بدهیم که باد کن فکان درون و بیرون ما را بهاری کند].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۳۳

بر گروهِ عادِ صَرَصَرِ می‌کند

باز بر هودش مُعَطَّرِ می‌کند

*صَرَصَر: بادی سرد و سخت

خداوند باد را برای قومِ عاد که مقاومت و قضاوت می‌کردند به صورتِ طوفانی شدید درمی‌آورد و انسان‌ها را به زمین می‌کوبد و به هلاکت می‌رساند و همان باد را برای هود و یارانش که فضاگشا بودند، مانند نسیمِ سحرگاهی، خوش و عطراگین می‌سازد. [به اندازه‌ای که شما فضا باز می‌کنید، از خطرات مصون می‌مانید].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴

می‌کُند یک باد را زهرِ سَموم

مر صبا را می‌کند خُرْمِ قُدوم

*سَموم: باد سوزان و گرم

*صبا: باد معتدل

خداوند یک باد را به صورتِ زهری کشنده درمی‌آورد [این باد سمی و کشنده، وقتی من ذهنی‌مان بزرگ شده و دردها زیاد می‌شود، لحظه به لحظه به صورتِ ما می‌خورد و ما را زمین می‌کوبد] و همان باد را با فضاکشایی به باد صبا، بادی خوش‌قدم و حیات‌بخش مبدل می‌سازد و گل‌ها را باز می‌کند. [با خواندن این ابیات می‌فهمیم که مقاومت ما و جدی گرفتن اتفاق در این لحظه چه قدر مضر است و چه بلاهایی بر سر ما می‌آورد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس یقین در عقل هر داننده هست



این که با جنبنده جنباننده هست

پس هرکسی که دانایی زندگی را داشته باشد، یقیناً از روی عقل در می‌یابد که هر جنبنده‌ای به وسیله جنباننده‌ای حرکت می‌کند و یک نیرویی او را به جنبش در آورده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

گر تو او را می‌بینی در نظر

فهم کن آن را به اظهار اثر

اگر تو فضا را باز نکرده، به زندگی تبدیل نشده و با هشیاری نظر نمی‌بینی حداقل در ذهنت، او را از روی آثاری که نمایان می‌کند، مثل بیماری، فکرهای منفی، بی‌خوابی و مسائل و مشکلاتی که در زندگی‌ات به وجود آمده است، بشناس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی

زان سر رسد به بی‌سر و با سر اشارتی

در این لحظه انسان از طریق ارتعاشات مرکز خود، پیغام و اشارتی به سوی خداوند می‌فرستد؛ و از سوی خداوند نیز به انسان با سر یعنی کسی که عقل جزوی من‌ذهنی را دارد؛ و انسان بی‌سر یعنی کسی که مرکزش عدم است پیغامی متفاوت می‌آید. به عبارت دیگر: پیغامی که این لحظه از جانب زندگی می‌شنوید بستگی به این دارد که چه پیغامی را می‌فرستید؛ اگر پیغام خود را از مرکز پر از همانیدگی و درد بفرستید و یا از مرکز عدم بفرستید همان را می‌شنوید؛ یعنی ما یک اشارتی برحسب مرکز خود می‌فرستیم و دائماً خودمان را می‌شنویم و به خودمان چیزی می‌گوییم و جهان هم آینه‌ای هست که ما را همان‌طور که هستیم نشان می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴



زان رنگ اشارتی که به روز آلت بود

کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی

(روز الست روزی ست که خداوند با اشارت، از طریق سکون و خاموشی از انسان‌ها پرسید، آیا از جنس من هستید و همه گفتند بله.) از همان نوع اشارت و ارتعاش بی‌رنگ روز الست که از جنس سکون و سکوت است به جان مؤمن یعنی انسان فضاگشا و کافر یعنی انسان فضابند اشارت و پیغامی آمده است. وقتی فضاگشایی می‌کنیم این فضاگشایی یک ارتعاشی ایجاد می‌کند که مطابق آن ارتعاش، ما پیغام زندگی را می‌شنویم و شناسایی می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

زیرا که قهر و لطف کز آن بحر در رسید

بر سنگ اشارتی ست و به گوهر اشارتی

زیرا قهر و لطفی که از طرف بحر یکتایی خداوند می‌رسد؛ به سنگ یعنی کسی که در مرکزش همانیدگی دارد یک اشارت بوده و به گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است یک اشارت دیگری ست. به عبارتی کسی که مرکزش از جنس سنگ و هشیاری جسمی است همان ارتعاش را به زندگی می‌فرستد و همان را نیز دریافت می‌کند و از جنس جسم و درد می‌شود و کسی که مرکزش از جنس گوهر عدم است همان ارتعاش مرکز عدم را به زندگی می‌فرستد، همان را دریافت کرده و از جنس زندگی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بر سنگ اشارتی ست، که بر حال خویش باش

بر گوهرست هر دم، دیگر اشارتی



بر سنگ یعنی کسی که من ذهنی داشته و مرکزش جسمی است اشارت می‌شود که به حال سنگی خویش و دردهایت ادامه بده چراکه هر لحظه با نگه داشتن من ذهنی و همانیدگی‌ها پیغام می‌فرستی که من می‌خواهم از جنس سنگ من ذهنی و دردهای آن باشم؛ و اما بر گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است هر لحظه اشارت دیگری می‌آید...

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲

کُونِ پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی

تا که نگشاید خدایت روزنی

جهان هستی سراسر پر از چاره و راه‌حل است ولی با عقل من ذهنی و بینش همانیدگی‌ها تو از آن خبر نداشته و نمی‌توانی آن را دریافت کنی و تا وقتی که خداوند با فضاگشایی، روزنی به روی تو باز نکند، چاره و راه‌حل را پیدا نمی‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۳

گرچه تو هستی کنون غافل از آن

وقتِ حاجت حق کُند آن را عیان

اگرچه تو اکنون در ذهن نسبت به آن چاره‌ها و راه‌حل‌ها غافل هستی ولی به هنگام نیاز در صورتی که فضا را باز کنی، خداوند آن کمک را برای تو عیان و آشکار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

گفت پیغمبر که یزدانِ مجید

از پی هر درد درمان آفرید

چنان که پیامبر (ص) فرموده است: که خداوند بزرگ برای هر درد، درمانی آفریده است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو

بهرِ دردِ خویش بی‌فرمانِ او

درست است که جهان پر از چاره است و خداوند برای هر دردی، درمانی آفریده است ولی بدونِ اذن و فرمانِ او، یعنی بدونِ فضاگشایی و مرکز عدم تو نمی‌توانی حتی رنگ و بوی آن را دریابی و این درمان‌ها و چاره‌ها خودشان را به تو نشان نخواهند داد. پذیرش اتفاق این لحظه و جدی گرفتن آن فضای گشوده‌شده، چاره کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶

چشم را ای چاره‌جو در لامکان

هین بنه چون چشمِ گشته سویِ جان

ای کسی که در ذهنِ مُرده‌ای و به‌دنبال چاره و درمانی و می‌خواهی به خدا زنده شوی، آگاه باش که با فضاگشایی و مرکز عدم از جنس او شده و چشمانِ هشیارِ ات را به‌سویِ لامکان، فضای یکتایی باز کنی، مانند چشمانِ مُرده که به‌سویِ جان باز می‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

هین قرائت کم کن و خاموش باش

تا بخوانم عینِ قرأت کنم

خداوند می‌گوید: ای انسان این‌قدر با ذهنت خودت را نخوان و ساکت باش، بگذار تا من تو را بخوانم و از درون تو حرف بزنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷



ساعتی میزانِ آنی ساعتی موزونِ این

بعد از این میزانِ خود شو تا شوی موزونِ خویش

یک لحظه ترازوی یکی می شوی، او را راهنمایی کرده و می خواهی از تو تقلید کند و لحظه دیگر خودت را با ترازوی فرد دیگری می سنجی و از او تقلید می کنی. بعد از این بهتر است مرکزت را با فضاگشایی عدم کرده، خودت را با مرکز عدم و فضای گشوده شده بسنجی و موزونِ خود باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر

همه دل گردی و بر گفتِ زبان نَسْتیزی

اگر با چیزی که این لحظه از ذهنت می گذرد نَسْتیزی و اتفاقات را بازی بگیری، «همه دل گردی» یعنی به تدریج فضای درون باز می شود و هیچ همانیدگی در مرکز تو نمی ماند. آن گاه همچون آینه خاموش اما گویا می شوی؛ من ذهنی وجود ندارد، دیگر از فکری به فکر دیگر نمی پری، به عنوان هشیاری نظاره گر جهان می شوی، جهان غیب را منعکس می کنی و از طریق زندگی سخن می گویی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب ها دیده ای

در سبب از جهل برچفسیده ای

*چفسیده ای: چسبیده ای.

تو از دوران طفولیت، به علت خامی و ماندن در ذهن علل و اسباب ظاهری و ذهنی را دیده ای؛



از این رو به واسطه نادانی فقط به آن سبب‌ها چسبیده‌ای و فکر می‌کنی که زنده شدن به خدا و رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی نیز سبب ذهنی دارد و ذهنت می‌تواند این سبب را به تو نشان بدهد. به عنوان مثال: فکر می‌کنی که اگر کارهای عام‌المنفعه کرده، مثلاً یک مدرسه بسازی این سبب می‌شود تا تو به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافلِی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

به سبب‌های ذهنی توجه کردی و از مسبب اصلی یعنی خدا که هر لحظه تو را می‌بیند، غافل هستی؛ برای همین به روپوش‌ها که وضعیت‌های این لحظه هستند و روی زندگی را می‌پوشانند تمایل داری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ای انسان، هر خیر و شری، از طرف مُسَبِّب یعنی خداوند می‌رسد. اسباب و واسطه‌های ذهنی جز خیالی تشکیل شده در شاهراه زندگی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

آن انسانی که فضا را باز می‌کند، مُسَبِّب‌الاسباب یعنی خداوند را آشکارا می‌بیند یعنی به او زنده می‌شود، کی ممکن است به سبب‌ها و اتفاقات این جهانی یعنی همانیدگی‌ها دل ببندد؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

زآنکه حادث حادثی را باعث است

من به سبب و هر چیزی که ذهنم نشان می دهد نگاه نمی کنم زیرا که سبب، حادث است و به وسیله قضا به صورت اتفاق این لحظه تعیین شده است و هر حادثی، حادث دیگر را به وجود می آورد و اگر من به دنبال حوادث بروم، زندگی مرا حوادث تعیین می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

لطف سابق را نظاره می کنم

هرچه آن حادث، دوپاره می کنم

وقتی من فضا را باز می کنم، تنها به لطف ازلی خداوند نگاه می کنم و هر چیزی را که حادث است، دوپاره کرده و به آن توجه نمی کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی

اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار مرا

*اصل سبب را بطلب: غیر حق را نبین و در علل و اسباب ظاهری مات و زمین گیر مشو، بل به سوی مسبب الاسباب روی کن. بیش ازین مانند ثنویان، براساس دویی من ذهنی، سخن مگو، در جهان ذهن که تار و پودش از علل و اسباب تنیده شده و اتفاق این لحظه را سبب می داند، فقط اصل سبب، مسبب الاسباب را طلب کن. خدا یا زندگی، در زمینه هشیاری آثاری دارد که برای من کافی ست. هرچه که به ذهن می توان دید مانند جسم، فکر، هیجانات، و جان جسمی آثار اوست.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱

یا چو غواصان به زیر قعر آب

هر کسی چیزی همی چینه شتاب

یا مانند غواصان که در ژرفای آب با عجله چیزی، یعنی همانیدگی‌ها را جمع می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۲

پر امید گوهر و درّ ثمین

توبره پر می‌کنند از آن و این

*درّ ثمین: مرواریدِ گران‌بها

*توبره: کیسه بزرگ

آن غواصان، انسان‌ها، به امید پیدا کردن گوهر و مرواریدِ گران‌بها کیسه‌های ذهن خود را از همانیدگی‌های مختلف پر می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳

چون برآیند از تگ دریای ژرف

کشف گردد صاحب درّ شگرف

*تگ: عمق؛ ته؛ ژرفا.

*شگرف: نادر؛ کمیاب؛ زیبا.

همین‌که از ژرفای دریای عمیق بیرون آیند معلوم می‌گردد که چه کسی مرواریدِ کمیاب و زیبا یعنی عدم و حضور را صید کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴

وَأَن دَگر که بُرد مرواریدِ خُرد

وَأَن دَگر که سنگ‌ریزه و شَبَّه بُرد

*شَبَّه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.

معلوم می‌شود که چه کسی مرواریدهای خرد یعنی مرکز عدم را صید کرده و چه کسی سنگ‌ریزه و شَبَّه یعنی همانیدگی را صید کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷

کَالَهُ مَعِیُوب بَخْریده بُدم

شُکر از عِیشِ پَگَه واقف شدم

*کاله: کالا

*پَگَه (پَگَه): مخفَفِ پَگَه؛ صبحِ زود

من کالای معیوب من‌ذهنی را خریده بودم، خدا را شکر که از عیش به‌موقع (این لحظه) آگاه و باخبر شدم و می‌دانم که باید هرچه زودتر با فضاگشایی آن را به کالای حضور تبدیل کنم.

با تشکر: لیلا



🌸 برنامه ۸۷۴ گنج حضور:

🌸 بیماری کمال طلبی

👉 به موجب این بیماری: من ذهنی انتظار و توقع کامل بودن مادی و معنوی خود و دیگران را دارد، که شامل اتفاق این لحظه و رفتار و گفتار و... می شود.

👉 کمال طلبی به دردهایی مانند رنجش، ملامت، کنترل کردن و غیره می انجامد.

👉 انتظار کمال از اتفاق این لحظه، یک توهم من ذهنی و جهل آن هست. اتفاقاً چیزی که در این لحظه دیده می شود، حقیقتی است که باید باشد.

👉 کمال طلبی نظم پارک است، در حالی که نظم قضا و زندگی، نظم جنگل است، لذا کمال طلبی درست نیست، در نهایت ناامیدی و سرخوردگی به بار می آورد.

👉 با کمال طلبی به جای استفاده از خرد فضای گشوده شده، از بایدها و نبایدهای ذهنی و رفتارهای پیش ساخته استفاده می کنیم.

👉 با کمال طلبی واکنش های شدید نشان می دهیم که از آن آسیب می بینیم، نه از شرایطی که به عقیده ما، ناکامل یا اشتباه هستند.

🌸 حيله

👉 حيله: داشتن منظورهاى مادی به جای منظورهاى اصلی زندگی است.

👉 هر فکر و بینش ما براساس هم هویت شدگی ها، حيله است. وقتی برای به دست آوردن هم هویت شدگی ها منقبض شده، فضای گشوده شده را از دست می دهیم، دچار حيله من ذهنی شده ایم.



👉 ما به جای زندگی در این لحظه، به دنبال هم‌هویت‌شدگی‌ها و یا حفظ آن‌ها در آینده هستیم و این حيله من‌ذهنی است.

👉 تمام کارهای من‌ذهنی حيله است. با مکر و فریب، زندگی این لحظه را از ما گرفته، ما را به زمان می‌اندازد.

👉 پریدن از فکری به فکر دیگر، حيله است.

🌸 تسلیم و فضاگشایی

👉 تسلیم یعنی صلح و آشتی، عدم مقاومت، پذیرش اتفاق این لحظه، بی‌قیدوشرط.

👉 کار ما عدم فضا‌بندی و عدم مقاومت است، تا از آن فضای گشوده‌شده، خرد و برکت زندگی به اتفاق این لحظه بریزد و ما از این خرد، برای تغییر وضعیت استفاده کنیم.

👉 با تسلیم و فضاگشایی از خرد زندگی برای تغییر وضعیت‌ها استفاده می‌کنیم، نه از می‌دانم من‌ذهنی.

👉 فضاگشایی کار زندگی است. مقاومت و فضا‌بندی از حيله‌ها و می‌دانم‌های من‌ذهنی.

👉 اتفاق‌ها می‌آیند تا ما فضای باز بین آن‌ها را در این لحظه ببینیم.

👉 اتفاق‌ها بازی هستند، فضا مهم و جدی است، قضاوت‌های ما در مورد اتفاق، هرچه باشد، باطل است.

👉 فضاگشایی ما را به جنس اصلی خود تبدیل می‌کند.

👉 فضاگشایی، وفا به عهد الست است.

🍒 باتشکر از آقای شهبازی و دوستان عزیز.

یوسف از تبریز



با یاد و نام دوست که هر چه هست اوست

خدا یا شکرت 🍀💜

سلام و درود فراوان خدمت پدر بزرگوار آقای شهبازی عزیز انشالله... سلامت و تندرست باشید 🙏😊

«آلست»

زندگی از ما پیمان گرفته است: آیا از جنس زندگی هستی؟ و ما گفتیم: بلی

هر موقع ما این موضوع را درک کردیم؛ باید به اتفاق این لحظه «بله» بگوییم اتفاق این لحظه را خدا یا قضا تعیین می‌کند.

بله یعنی فضاگشایی عملاً به خدا می‌گوییم از جنس تو هستیم.

عیناً از ذهن بیرون بیاییم.

بله به وضعیت این لحظه معنی‌اش این نیست که نمی‌خواهیم، وضعیت عوض شود.

معنی‌اش این است که به جنسیت خودمان که جنس زندگی تبدیل شویم و اتفاق از زندگی برکت بگیرد.

آلست می‌گوئید ما نمی‌توانیم زندگی را داشته باشیم، خدا را نمی‌شود داشت.

خدا عیناً زندگی است. زنده است. به جسم تبدیل نمی‌شود که ما داشته باشیم. مثلاً با من ذهنی می‌گوییم این پول را دارم، اما برای خدا بگوییم این توهم ذهن است.

برای وفا به عهد آلست چه باید کرد؟

اگر اتفاق را نپذیریم و مقاومت کنیم، جفا و ظلم به خودمان است.



وفا به آلت و بله گفتن جنسیت اصلی مان را پیدا می کنیم در این جا باید توجه کنیم حتی موافقت ذهنی هم یک جور مقاومت است.

اتفاق این لحظه بازی زندگی است فقط برای بیداری ما از ذهن است.

یادمان باشد که ما در این لحظه چه ارتعاشی از خودمان صادر می کنیم جنس همان را می گیریم.

این امتداد خدا یک خاصیتی دارد که هر ارتعاشی می کند همان را می گیرد. پس باید ارتعاش خوب بکنیم.

برای شناسایی جنسیت خودمان به عنوان زندگی ما به هیچ چیزی از این جهان که فکرمان نشان می دهد نیاز نداریم.

برای شناسایی هشیارانه خود به عنوان امتداد زندگی، هشیاری حتی به ذهن و فکر کردن هم نیاز ندارد. یعنی ما به فکرمان احتیاج نداریم که خدا را بشناسیم.

خداوند در ما خودش، خودش را شناسایی می کند. هشیاری از ذهن برای آفرینش استفاده می کند، نه این که تعیین کند که کیست؟ ما از ذهن برای خلاقیت استفاده می کنیم. ذهنی که اصل کار است. ذهن را نساخته اند که به ما بگوید چه کسی هستیم. ساخته اند یک مدتی همانیده بشود بعد شناسایی کند و آزاد شود. یعنی در ذهن هیچ همانیدگی نماند در آن موقع اصل کار است. اصل کار یعنی کاری انجام می دهد که برای همان ساخته شده است. مثلاً ماشین برای رفت و آمد است نه پُر دادن. ما عنصر پایداری هستیم که ناپایداری را می شناسیم.

باسپاس فراوان از زندگی، مولانای عزیز، جناب آقای شهبازی گرامی، دوستان از جنس عشق، کودکان عشق

میترا از مشهد 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

